



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و نود و یکم





خانم نرگس از نروژ



خلاصه و برداشتی از داستان غلام هندو که به خداوندزاده خود پنهان هوا آورده بود...  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم

این داستان صحنه ای از گردنه گمراه کننده‌ای در مسیر معنوی ماست که ناشی از بی‌صبری، عدم صدق در توبه و خواستار به حضور رسیدن با داشتن من ذهنی و دید همانیدگی و حتی شکایت از زندگی که چرا با وجود کار کردن بر روی خود هنوز به حضور نرسیده‌ام؟

در مسیر معنوی وقتی شروع به کار کردن روی خود می‌کنیم، دارای من ذهنی بزرگی هستیم، همراه با همانیدگی‌ها و دردهای ناشی از آنها که به علت عدم تبدیل تا به سن بزرگسالی در ما ایجاد شده‌است. با انجام تمرینات معنوی حتی به صورت ذهنی موفق می‌شویم تا حدی من ذهنی خود را در شیشه کنیم و یا کوچک کنیم ولی هنوز تبدیل در ما صورت نگرفته است، چه بسا فضاگشایی در ما به صورت ذهنی بوده و من ذهنی در فضاگشایی ما همواره دخالت داشته است؛ تا حدی در خود هشیاری حضور انباشته‌ایم و پتانسیل تبدیل در ما هست، ولی هنوز دارای دید همانیدگی و من ذهنی توأم با درد هستیم.

خواجهای را بود هندو بنده‌یی  
پروریده، کرده او را زنده‌یی

بود هم این خواجه را خوش دختری  
سیم اندامی، گشی، خوش گوهری  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۴۹ و ۲۵۲

باید آگاه باشیم با دید همانیدگی‌ها و همراه با ذهن نمی‌توانیم به حضور برسیم. چراکه با دید همانیدگی و دید ذهن ما هشیاری را نیز به صورت ذهنی به فرم در می‌آوریم و در حالیکه هنوز همانیده ایم و دردها در ما نهفته است، خواستار تبدیل و اضافه کردن حضور مانند یک همانیدگی به من‌ذهنی خود هستیم.

در مسیر معنوی با کار کردن روی خود شاهد یکسری انعکاسات خوب و نعمتهای دنیایی و بهبود روابط می‌شویم که ممکن است باز باعث همانش ما شوند و ما را در مسیر معنوی سست کنند و به طور کامل و به یقین واهمانش را انجام ندهیم. مثلاً بقایای رنجشی در ما باشد و حیفمان بیاید که کامل آن را بیاندازیم ولی خواست زندگی (خواجه) انطباق هشیاری بر هشیاری و تبدیل کامل است.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات  
روز آید شب رود اندر جهات

حسن صورت هم ندارد اعتبار  
که شود رخ زرد، از یک زخم خار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ و ۲۵۶

سهل باشد نیز مهتر زادگی  
که بود غره به مال و بارگی

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر  
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر

پر هنر را نیز اگر باشد نفیس  
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۷ تا ۲۵۹

این ابیات اشاره به انواع همانیدگی‌ها، از جمله همانیدگی با علم معنوی و باورها دارد که حتی ما به صورت من‌ذهنی می‌توانیم با باورهای معنوی همانیده شویم و خواستار تبدیل به صورت ذهنی باشیم و به صورت عملی زندگی را تجربه نکنیم.

نکته دیگر در این داستان، دید ابلیسانه و جسمی به هشیاری حضور از طرف من ذهنی ماست که من ذهنی هشیاری حضور را ستیزه‌گر می‌داند؛ چراکه هشیاری حضور یعنی عدم کنترل، عدم قدرت داشتن توسط ذهن، پرهیز از قضاوت و مقاومت و نظم جنگل داشتن، از نظر ذهن همه این‌ها ستیزه است و برای ذهن قابل فهم نیست و مولانا از ما به عنوان هشیاری حضور می‌خواهد که از ذهن برای بودن خود تعریفی نگیریم.

او نبیند غیر دستاری و ریش  
از معرف پرسد از بیش و کمیش

عارفا تو از معرف فارغی  
خود همی بینی که نور بازغی

کار تقوی دارد و دین و صلاح  
که از او باشد به دو عالم فلاح

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۲ تا ۲۶۴



از طرفی تبدیل و انطباق هشیاری بر هشیاری سبکی از زندگی است که کامل بر خلاف سبک زندگی من ذهنی ما و من های ذهنی بیرونی است:

پس زنان گفتند او را مال نیست  
 مهتری و حسن و استقلال نیست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

زمانیکه هشیاری حضور در ما آزادتر می شود و من ذهنی ما ضعیف تر می شود، ولی واهمانش به طور کامل صورت نگرفته است و همچنان بقایای همانیدگی ها در ما هست و ما خواستار تبدیل هستیم، در حالیکه هنوز درد و همانیدگی داریم و به طور قطع دست از همانیدگی ها و دردها نشسته ایم و همانیدگی ها و من ذهنی ما ضعیف شده ولی از طرفی عاشق هشیاری و خواستار اضافه کردن آن به عنوان یک همانیدگی به خود است.

پس غلام خُرد کاندِر خانه بود  
گشت بیمار و ضعیف و زار و زود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

آنچنانکه مادران مهربان  
نرم کردش، تا درآمد در بیان

که مرا اومید از تو این نبود  
که دهی دختر به بیگانه عنود

خواجه زاده ما و ما خسته جگر  
حیف نبود کو رود جای دگر؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۷ تا ۲۷۹

در واقع این به تاخیر انداختن تبدیل و نگه داشتن من ذهنی به علت عدم صدق و نسیان در واهمانش و همینطور با داشتن دید همانیدگی خواستار ارضاء همانیدگی و خواستار نتیجه یا افزایش یک همانیدگی به واسطه رسیدن به حضور به صورت ذهنی است، یعنی انتظار و دید همانیدگی داشتن در حضور و تبدیل. اما زندگی در اینجا صبر پیشه می‌گیرد بلکه ما به اشتباه خود پی ببریم ولی با بهتر شدن حال من ذهنی ما با وجود حضور همانیدگی‌ها، من ذهنی معنوی ما فربه می‌شود و به صورت یک عادت به تکرار باورهای معنوی بدون واهمانش قطعی و شناسایی صادقانه می‌پردازد.

گفت خواجه: صبر کن با او بگو  
 که از او ببریم و بدهیمش به تو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۴

تو دلش خوش کن بگو می‌دان درست  
 که حقیقت دختر ما جفت توست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶

تا خیال و فکر خوش بر وی زند  
فکر شیرین مرد را فربه کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹

اما چون در من ذهنی معنوی همچنان ما شاهد هیجان‌ات منفی در خود هستیم و هنوز هشیاری حضور در ما مداومت ندارد، با دید ذهن دروناً هنوز خود را لایق تبدیل نمی‌دانیم و در ما ملامت و حس نقص و برخی الگوهای ذهنی وجود دارد و با دید ذهن به تبدیل خود شک داریم.

گه گهی می‌گفت: ای خاتون من  
که مبادا باشد این دستان و فن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸

ولی از طرفی دید همانیدگی ها و دید ذهنی و فتوای همانیدگی ها بر ما غالب می شود و غرق در لذت همانیدگی ها یا افکار خود شده و در فضاگشایی مجازی به ظن ذهن خود در حال تبدیل هستیم، در حالی که توهم است.

تا جماعت عشوه می دادند و گال  
کای فرج بادت مبارک اتصال

تا یقین تر شد فرج را آن سخن  
علت از وی رفت، کل از بیخ و بن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۰ و ۳۰۱

ولی ما هنوز دارای من ذهنی و دردهای مخفی هستیم و به طور یقین واهمانیده نشده ایم و این همانیدگی ها به یک آن پوستین خود را برمیگردانند و زهر و نیش خود را به ما نشان می دهند تا ما با درد از این خواب مجازی معنوی و تبدیل مجازی بیدار شویم.

با تسلط فتوای همانیدگی‌ها بر ما که ما در حال رسیدن به حضور هستیم، در حالی که در ذهن هستیم، تمام همانیدگی‌های دنیایی که مانند عروسی به نظر ما می‌رسند به یک باره ما را مورد تجاوز قرار می‌دهند و من‌های ذهنی با انکاری فریبکارانه، هیچ توجهی به درد کشیدن ما نخواهند داشت. با آمدن دردها هشیاری ما پایین می‌آید و دیگر قدرت فضاگشایی نخواهیم داشت و مورد تسلط دردها قرار می‌گیریم.

پر نگارش کرد ساعد چون عروس  
پس نمودش ماکیان، دادش خروس

مقنعه و حله عروسان نکو  
کنگ امرد را بپوشانید او  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۳ و ۳۰۴

شمع را هنگام خلوت زود گشت  
ماند هندو با چنان کنگ درشت

هندوک فریاد می کرد و فغان  
از برون نشنید کس از دف زنان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۵ و ۳۰۶

بعد از شدت دردها، ما تصمیم به واهمانش می گیریم و من ذهنی ما از هشیاری جدا می شود و در اینجا به همانیدگی ها ده می دهیم. مولانا در اینجا نکته ای را بیان می دارد که تا جدایی کامل ذهن از هشیاری ما به عنوان من ذهنی قادر نخواهیم بود که نه از این جهان و نه از آن جهان کام بگیریم، از طرفی زندگی توسط بزرگان از هشیاری ما در مقابل من ذهنی مراقبت می کند.

آمد از حمام در گردک فسوس  
پیش او بنشست دختر چون عروس

مادرش آنجا نشسته پاسبان  
که نباید کو کند روز امتحان

ساعتی در وی نظر کرد از عناد  
آنگهان با هر دو دستش ده بداد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۱ تا ۳۱۳

سپس مولانا بیان می کند که تمام چیزهایی که ذهن نشان می دهند به ظاهر مانند نو عروس هستند و در واقع دانه‌ای هستند که دامشان پنهان است و اگر به خوشی آن‌ها مغرور شویم یعنی به می دانم بر اساس باورها یا من داشتن بر اساس همانیدگی‌ها مغرور باشیم، نیش آنها را خواهیم کشید و مورد تجاوز آنها قرار خواهیم گرفت.



ما تبدیل را باید با صبر و از فضاگشایی با قانون جبران در کوچک کردن و تراشیدن من ذهنی خود خواستار باشیم.

گنده پیرست و از بس چاپلوس  
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش  
نوئش نیش آلوده او را مچش

صبر کن کالصبر مفتاح الفرج  
تا نیفتی چون فرج در صد حرج

آشکارا دانه، پنهان دام او  
خوش نماید ز اولت انعام او  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۸ تا ۳۲۱

نکته بعدی که حضرت مولانا بیان می‌کنند: یقین کامل در عدم توقع و زندگی خواستن از هیچ همانیدگی، از جمله باور، درد، جسم و تمام دنیای ذهن است و ایستادن بر پای عدم و فضاگشایی، خرد و امنیت گرفتن از درون نه بیرون.

جمله را حمال خود خواهد کفور  
چون سواره مرده آرندش به گور  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۵

بار خود بر کس منه بر خویش نه  
سروری را کم طلب درویش به  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

سپس می فرمایند: این کار ده دادن باید هر چه زودتر در جوانی صورت بگیرد تا زمانی که قدرت فضاگشایی در ما هست و گرنه با بالا رفتن سن و بزرگ شدن من ذهنی، قدرت فضاگشایی نیز پایین تر می آید و این کار سخت می شود.

ده دهش اکنون که صد بستانت هست  
تا نگردي عاجز و ویران پرست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی ز کس چیزی خواه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

سپس بیان می کنند: وقتی شما فضا را باز کنید، آن فضای باز شده خود برای شما آنچه که نیازهای شما را برآورده کند را نیز می طلبد و فراهم می کند و این روش خواهش انبیا است.

حتی اگر از آن فضای باز شده خواسته‌ای به ظن ذهن بد پیش آید، آن نیکو است ولی ما توان فهم آن را نداریم.

ور به امر حق بخواهی، آن رواست

آنچنان خواهش طریق انبیاست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸

هر بدی که امر او پیش آورد

آن ز نیکوهای عالم بگذرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰

زان صدف گر خسته گردد نیز پوست

ده مده که صد هزاران در دروست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱

سپس جناب مولانا اشکالی که در توبه ما در من ذهنی معنوی هست را بیان می کنند و آن عدم صدق در توبه، سستی و فراموشی و طمع دوباره زندگی گرفتن از همانیدگی هاست و مثال پروانه‌ای را می زنند که آتش همانیدگی‌ها برایش به سان نور می آید و خود را به آن باز می زند و می سوزد و باز به آن ده می دهد ولی بعد فراموش می کند و باز طمع در آن می کند و اینکار باز تکرار می شود. پس به یقین بدانیم که زندگی از درون به بیرون است نه از بیرون به درون.

توبه می آرند هم پروانه وار  
باز نسیان می کشدشان سوی کار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

بار دیگر بر گمان و طمع سود  
خویش زد بر آتش آن شمع زود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

آن زمان کز سوختن وا می جهد  
همچو هندو شمع را ده می دهد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۰

باز از یادش رود توبه و انین  
کاوهنَ الرَّحْمَنِ کید الکاذبین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲

سپس مولانا اشاره به این دارد که هر لحظه ذره‌ای حضور انباشته می کنیم، ولی به خاطر همانیدگی ها و الگوها و دید ذهنی آن را می کشیم، بدون اینکه توجه کنیم چه الگو و چه همانیدگی، کدام درد سبب پایین آمدن هشیاری ما شده است؟ باید با نورافکن روی خود آنرا شناسایی کنیم، نه اینکه با مقاومت و ستیزه، شکایت از حق کنیم که چرا من به حضور نمی رسم یا این درد و ناراحتی و قهر چیست؟

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش  
می‌ندید آتش گُشی را پیش خویش

این چنین آتش گُشی اندر دلش  
دیده کافر نبیند از عمش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۶۲ و ۳۶۳

بدانیم این از نخواستن قطعی ما برای زنده شدن به حضور و در این لحظه به تاخیر انداختن تبدیل و عدم تلاش  
و کوشش کافی ماست.

آرزو جستن بود بگریختن  
پیش عدلش خون تقوی ریختن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

و باز مولانا اشاره می‌دهد که از قلب خود فتوی بگیرید، گرچه همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی بیرون به طور ساختگی فتوی می‌دهند و تو را می‌فریبند که تو در راه معنوی هستی و در حال تبدیل، در حالیکه ما دید همانیدگی و ذهنی داریم.

پس پیمبر گفت استفتو القلوب  
گر چه مفتی تان برون گوید خطوب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰



ولی زندگی تا زمان تبدیل ما دست از امتداد خود نمی‌کشد و ما باید هر لحظه با فضاگشایی لحظه به لحظه در خدمت زندگی در مسیر تکامل هشیاری باشیم.

چون نتانی جست پس خدمت گُنش  
تا روی از حبس او در گلشنش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲



با عشق و احترام 

نرگس از نروژ 



خانم سمانه از تهران



با سلام  

متن زیر برگرفته از دو داستان مثنوی می باشد:

۱- داستانِ خواجه، دخترش و غلام هندو  
-از دفتر ششم بیت ۲۴۹ به بعد

۲- داستان پادشاه، پسرش و پیرزن کابلی  
-از دفتر چهارم بیت ۳۰۸۵ به بعد

مولانا در ابتدای داستانِ خواجه، ملاک های یک ازدواج درست بر پایه دیدِ زندگی را بیان می دارد. همینطور دختر نماد هر انسانی است که به زندگی اعتماد می کند و یقین دارد خواست خدا برایش بهترین است یعنی خداوند نمی خواهد انسانی که امتداد خودش هست را دست چیزهای این جهانی بدهد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات  
روز آید شب رود اندر جهات

حُسنِ صورت هم ندارد اعتبار  
که شود رخ زرد از یک زخمِ خار  
-مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ و ۲۵۶

خواجه گفت مال دنیا و زیبایی ظاهری قابل اعتماد نیست.

سهل باشد نیز مهترزادگی  
که بود غره به مال و بارگی

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر  
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر  
-مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۷ و ۲۵۸

اشراف زادگی هم اعتبار ندارد. چه بسا ممکن است اشراف زاده به سببِ فتنه و شرارتی که به پا می کند، از درگاهِ زندگی دور شود و حضورِ دختر را نیز خدشه دار کند.

پُر هنر را نیز اگر باشد نفیس  
کم پرست و، عبرتی گیر از بلیس

علم بودش، چون نبودش عشقِ دین  
او ندید از آدم الا نقش طین

-مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۹ و ۲۶۰

صاحب فضل و هنر، با اینکه ارزشمند است ولی اگر این دانش به بینش تبدیل نشود یعنی به عشق نرسد، هیچ ارزشی ندارد و مانند ابلیس که انسان را فقط جسم دید، در سطح و پوسته دانش باقی می ماند. در پایان، انتخاب درست همسر را بر پایه میزان زنده بودن به زندگی و پرهیز از همانیدگی های این جهانی می داند، چرا که این شخص در هر دو جهان یعنی عالم فرم و بی فرمی رستگار است.

کار، تقوی دارد و دین و صلاح  
که از او باشد به دو عالم فلاح  
- مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

پس خواجه بر اساس این معیار، دامادی نیک سرشت انتخاب می کند ولی انتخابی بر مبنای حضور، مورد پسند  
همگان نیست.

پس زنان گفتند: او را مال نیست  
مهتری و حسن و استقلال نیست  
- مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

خواجه در مقابلِ اعتراضِ زنان می گوید:

گفت: آنها تابع زُهدند و دین  
بی زر، او گنجی ست بر روی زمین  
-مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

افرادی که همانیدگی در مرکزشان ندارند گنجی هستند بر روی زمین. یعنی گنجینه آنها مادی نیست بلکه معنوی است.

این موضوع را مولانا در داستان پادشاه و ازدواج پسرش مطرح می کند. در آنجا نیز پادشاه می خواهد پسرش را به دختری که از جنس حضور است بدهد ولی همسرش مخالفت می کند و میگوید تو به خاطر اینکه نمیخواهی خرج کنی پسرمان را داری به یک گدا میدهی.



پادشاه هم نسبت به اعتراضِ همسرش می گوید :

گفت: صالح را گدا گفتن خطاست

کو غنیُّ القلبِ از دادِ خداست

-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۱

انسانی که همانیدگی ندارد را گدا خواندن کارِ درستی نیست، زیرا او در سایهٔ عطایایِ الهی قلباً بی نیاز شده است.

در نهایت خواجه و شاه غالب می آیند و دختر و پسرشان را به فردی صالح یعنی کسیکه به اصلِ خودش زنده شده، می دهند.

از این قسمت می توان نتیجه گرفت که اگر انسان خودش را به دستِ زندگی بسپارد، قدرتِ زندگی همیشه بر منِ ذهنی غالب می شود.

کرد یک داماد صالح اختیار  
 که بُد او فخر همه خیل و تبار  
 -مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

غالب آمد شاه و، دادش دختری  
 از نژاد صالحی، خوش جوهری  
 -مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۸

روی دیگر این دو قصه، غلام هندو و پیرزن کابلی است. اینها، نماد من ذهنی هستند. در اصل من ذهنی علاقه دارد تا تصویرها را در مرکزش بگذارد و با تصویر زندگی کند نه با حقیقت عین و عیان. یا اینکه خودش را به صورت یک تصویر زیبا درمی آورد تا با او همانیده شوند.

در اینجا وقتی موضوع ازدواج دخترِ خواجه به صورت جدی بالا می‌گیرد، غلام، رنجور می‌شود. اما این سوال پیش می‌آید که چرا قبل از اینکه ازدواج دختر جدی شود، غلام حرفی از این علاقه نزده است؟  
 من ذهنی حقیقتاً طالب حضور نیست ولی وقتی میبیند که دیگران دارند به این حضور میرسند، می‌خواهد خودش را مشتاق جلوه دهد درحالی‌که این بدست آوردن، از سرِ طمع هست تا دیگران به آن دست پیدا نکنند ولی در عمل هیچ وقت قدرتِ تصمیم‌گیری ندارد و خواستش سطحی است.

کو که باشد هندوی مادرغری  
 که طمع دارد به خواجه دختری؟  
 -مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱

در ادامه خواجه به همسرش می گوید که صبر کن تا من غلام را از این طمع بیرون کنم و به غلام می گویند که دختر را از دامادِ فعلی جدا میکنیم و به تو میدهیم. غلام با شنیدن این حرف از شدتِ شادی غرورآمیز بالا و پایین می پرد. یعنی منِ ذهنی، فقط میخواهد زندگی و نعماتِ آن به دیگران نرسد اما متوجه نیست که با وجودِ تصویری که در مرکزش گذاشته است، خودش نیز بهره ای نخواهد برد.

چون بگفت آن خسته را خاتون چنین

می نگنجید از تبختر بر زمین

-مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶

-تبختر به معنای به خود بالیدن است.

بعد از اینکه غلام از آن جشن عروسی ساختگی و آسیب های ناشی از آن جان سالم به در می برد، باز هم متوجه نمی شود که تقصیر خودش بوده که در یک فضای مجازی با یک انسان همانیده شده و او را به یک جسم گاهش داده، بلکه به دختر می گوید که تو عروسی ناپسند هستی.

گفت: کس را خود مبادا اتصال  
با چو تو ناخوش عروس بدفعال  
- مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

در مقابل پسر شاه نیز که به عقد دختری شایسته درآمده است، به دام سحر یک پیرزن کابلی می افتد.

یک سیه دیوی و کابولی زنی  
گشت بر شه زاده ناگه رهزنی

شه بچه شد عاشقِ کمپیرِ زشت  
تا عروس و آن عروسی را بهشت  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۴۷ و ۳۱۴۸

این ابیات نشان می دهند که منِ ذهنی در کمین نشسته است تا اتحاد و یکی شدنِ انسان ها با زندگی را بهم بزند و یا به روابط بین فردی درد بریزد. ولی شاهزاده در این داستان برخلاف غلام، متوجه اشتباهش میشود. بعد از یکسال که با پیرزن (یعنی منِ ذهنی) زندگی می کند به کمک ساحری ماهر که منظور انسان های راهنما و عارف هستند، از سحر پیرزن رها می شود و به خودش می آید. پس از این امتحان سخت، به سوی تخت شاه می آید و سجده شکر می کند. شاهزاده دچار شگفتی می شود که چگونه آن پیرزن عقلش را ربوده بود؟ اکنون وقتی به عروس نگاه می کند، او را فردی به غایت زیبا می بیند.

آن پسر با خویش آمد، شد دوان  
سوی تخت شاه با صد امتحان  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷۴

سجده کرد و بر زمین می زد دَقَن  
در بغل کرده پسر تیغ و کَفَن  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷۵

شاهزاده در تعجب مانده بود  
کز من او عقل و نظر چون در ربود؟  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ۳۱۸۰

نوعروسی دید همچون ماهِ حُسْن  
که همی زد بر ملیحان راه حُسْن  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۱

اما غلامِ هندو می خواهد نعمت را بی ارزش کند و کلا صورت را کنار بزند. اما انسانی که زنده شدن به زندگی را طلب می کند، به دنبال آن چیزهای این جهانی چون زیبایی، ثروت و جاه و اقبالِ سودمند هم می آیند.

صیدِ دین کن، تا رسد اندر تبّع  
حُسن و مال و جاه و بخت مُنتَفَع  
-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴۱

بنابراین اگر به لطفِ زندگی و دعای عارفان از آفتِ همانیدگی ها رها شدیم، دیگر نباید یک تصویرِ جدید را در مرکز بگذاریم و این امر نیازمندِ یک هوشیاریِ تیز در این لحظه است.



کما اینکه وقتی پادشاه به حالت طنز بعد از یکسال به پسرش می گوید: که پسر جان از آن پیرزنِ کابلی هم یادی کن و اینقدر بی وفا مباش. پسر در جواب می گوید: من فضای یکتایی که سرچشمهٔ برکات و شادی بی سبب هست را یافتم و از چاهِ همانیدگی ها رها شدم و دیگر به سمتِ آن نخواهم رفت.

گفت: رَو، من یافتم دارالسُّرور

وا رهیدم از چه دارالغُرور

-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۷

همچنان باشد، چو مومن راه یافت

سوی نورِ حق، ز ظلمت روی تافت

-مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸۸



با سپاس فراوان

-سمانه از تهران



خانم ثیما



آیا من دارم خودم را با ذهنم کنترل میکنم، یا پرهیز میکنم؟

کنترل با فشار همراه است، با انقباض همراه است، مثل ناظمی سخت گیر بر اعمال ما نظارت دارد و خوب و بد میکند؛ ملامت میکند و عذاب وجدان میدهد و حتی تنبیه! شخصیتی ذهنی است!

اما پرهیز، تنها مشاهده آنچه درون ما و در ذهن ما رخ میدهد است؛ خوب و بد نمیکند، عذاب وجدان دادن و ملامت کردن در او وجود ندارد؛ از جنس فضا گشایی است، فضا را باز میکند. تمام حواسش تنها به مشاهده است. میبیند که الان به سمت چیزی یا کاری به شدت کشیده می شویم؛ پرهیز مشاهده این کشش است و فضا را اطراف آن باز کردن و مداوا کردنش، هر بار که می آید فرصت دوباره ای است برای کار کردن روی آن از طریق مشاهده، سکوت و عدم قضاوت. تا به مرور این کشش از بین برود؛ و به جای کشیده شدن به این چیز و آن کس در بیرون، در تعادل با خود و روی خود قائم شویم.

ذهن به خودی خود نمیتواند کنترلش را رها کند! می پندارد همه چیز به هم خواهد ریخت، غافل از اینکه همه چیز بهتر خواهد شد.  
مشاهده کنترل ذهن، به مرور ذهن را به تعادل از دست رفته اش باز میگرداند.

نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت  
نظام گیرد، خلاق بی جهات منم  
- غزل ۱۷۲۵ دیوان شمس


با سپاس فراوان

- شیما



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)